

توتیز با ده بچک آرد راه صحر اکبر رسیدن کل زمین بجز و خوبی باد دلاچونچه شکایت ز کار بسین صبا بچونش خبری هر پد سیمانت علی صفت دل ما که شمه ساقی میر پر معنی نم زمین منج ای شیخ بیمک پیشی آن بزرگ لشکر می نام	که ساز نغمه سر ایان خوش نوا آورد بنفشه شاد و خوش آمد سخن بخوا آورد که با دصبح نسیم که کشت آورد که شرده طرب کلش صبا آورد بر آرس که صبا آمد و دو آورد چرا که وعده تو کردی داو بجا آورد که جمله بر من درویش کی قبا آورد
نک غلامی حافظ کون بطوع کند که التی بر دولت شما آورد	
دلی که غیب نامیست جام جم دارد بخط و خط که ایان به خزان لیس نه هر دست تکل کند جفا می خزان رسید مو سم آن که طریح بر کس مست ز راههای می اکنون چون درین راه ز سر شیب کس آگاه نیست قنده خوان	ز خاقانی که دمی کم شود چه غم دارد بدست شاه و منشی ده که محترم دارد غلام هست سر دم که این قدم دارد هنم بیای قبح هر که شش در غم دارد که تخلص کل بعدت غیب منم دارد کدام محرم دل ره درین محرم دارد

دل که لاف نغز ز روی کون صبر کند مرا دل ز که جویم که مست لاری ز جیب فرقه حافظ چو طره نتوانست که ما صلا طلبیم و او صمنم دارد	بصداقت محب بوی زلف یاری آورد من آن شوخ صنوبر را باغ سینم فروغ ماه میدیدم ز باغ قهر او روشن سراسر خشت جان طین لفظ اصلا ز رنگ تاب لعلش و دوش برام سواد عفاک آمدن نین ابروش که پنهان تو نمود
عجب میداشتم پیش که حافظ جام این ولی مفضش می کردم که صوفی دار می آورد	
معاشران که از زلف یار بگیرند حصون خلوت انس است و دستار مجید بجان دوست که غم بر دو بر نشانند	مشب خوش است بدین جمله آرد و آن بجاد و بجز انید در نواز کینند کز اغماز با لطافت کار ساز کینند